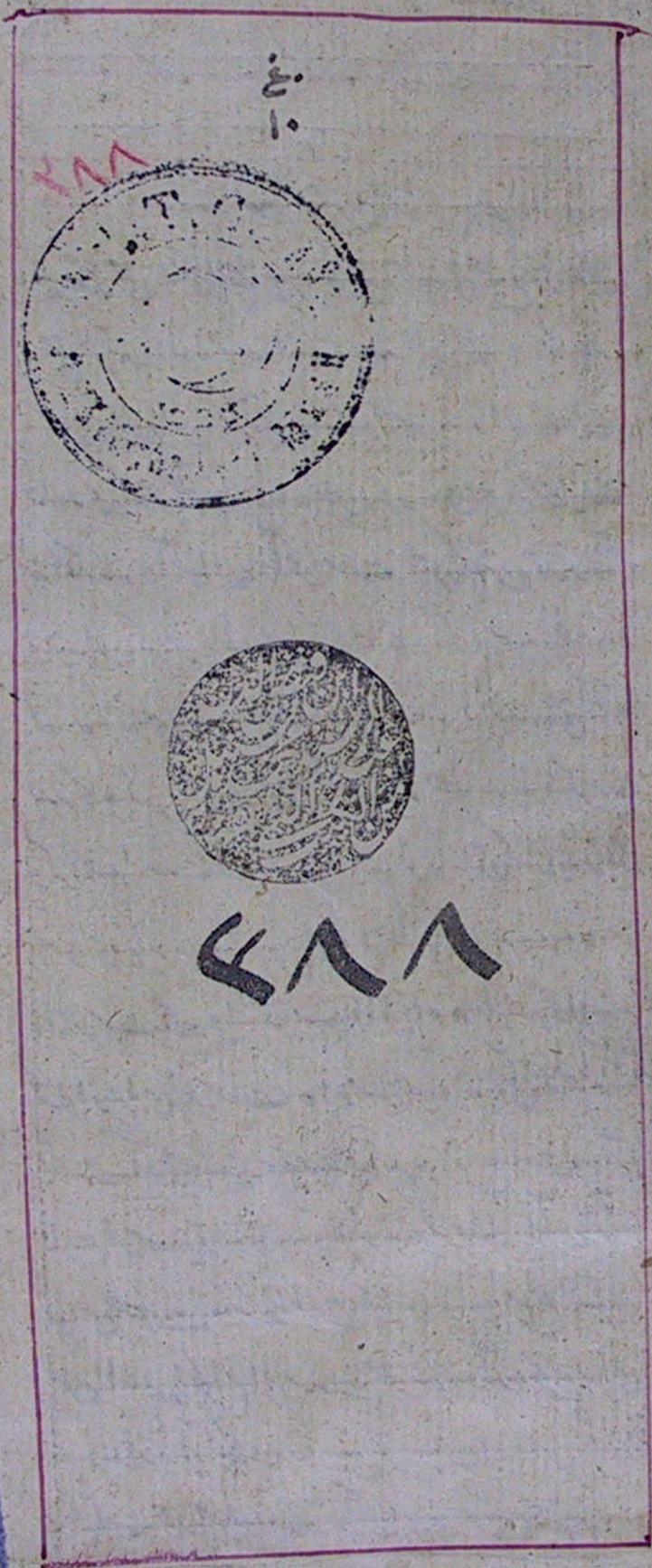


۱۱۴

عبدالله کاشغری

رساله لغتنامه شرح
عبدالله کاشغری

۳۵



MILLET GENEL KÜTÜPHANESİ	
KISIM :	<i>Bediü şî</i>
ESKİ KAYIT NO.	388
YENİ KAYIT NO.	
TASNİF NO.	

ساجیه نسلام تنقیقات مرکزى

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله على النعمة الظاهرة والباطنة في جميع الاحوال
 وعلى الرحمة الواسعة السابقة على القهر والجلال
 سبحانه من تجر في ذاته وصفاته والافعال
 حامد مني که در طبقات زمین و زمان و در صحایف
 نه فلک و آسمان ذکر است و در کفتم حمد تو عاجز
 و حیران که بحر عالم و سید اولاد آدم چنین فرموده
 که لا احصى ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك
 بدرگاه کبریای تو غیر از قصور و خطا هدیه و بگزیداریم
 و کرا خداست که محمد و ثنای تو زبان کشاید **ربانی**
مثنوی یارب بخشش جرم و خطایهای تیره روه
 از حرمت محمد و اصحاب و آل او بهی حد و لاینها
 کرم از برای اوست . او صاحب نعم همگی لقمه خوار او
نعت آن سندی نشین در سریرلی مع الله و آن
 تاجدار سید اولاد آدم و لقد کرمننا و آن صاحب
 لوای عظمت و شفاعت کبری و آن سریع السیر
 من المسجد الحرام الی سدره المنتهی و آن محرم سرای
 ثم دنا فتدلی فكان قاب قوسین او ادنی تحفة
 تحیات و صلوات زاکیات و هدیه طیبات

واجناس

واجناس برکات بان خلیل اعظم و حبیب اکرم
 سیدنا محمد سید الانبیاء والمرسلین و صلی
 الله تعالی علی سیدنا محمد و آله و اصحابه اجمعین
 خصوصاً سه سال را و لیا و محرم اسرار آن
 ندیم خلوت سرای با ذهبا فی الفاره و سرور مهاجر
 و انصاره و خلیفه اول یار غار و برگزیده رسول
 مختار و ابی بکر الصدیق رضی الله عنه الغفاره
 خلیفه ثانی **ابن تاجدار** سلطنت و آن غواص
 بحر معانی در وقت معدلت . مثل کوه قاف
 در تمکین و استقامت . سردار اسلام و سر خلقه
 امت . عمر بن الخطاب رضی عنه الوهاب .
 خلیفه ثالث آن معدن حلم و حیا و آن مظهر
 صدق و صفاء جامع القرآن و داماد مصطفی .
 عثمان بن عفان رضی عنه المنان . خلیفه رابع
 آن شیر صفدر . و کسند در خیبر . و زوج فاطمه
 زهرا . و مقبول حدیجه کبری . و شیر خداه و داماد
 مصطفی . علی بن ابی طالب . رضی عنه القور الغاب
 و آنانکه شهدای صابحین . و کشته کفار ظالمین .
 و غواصان دریای نوریقین . عمیق خاص الخاصه
 الحکمة و العباس رضی الله عنهما . و آن تاجدار
 روز جراه و آن گوهر دریای لافیه . اولاد حضرت

فاطمه زهرا. حسن رضا. و حسین شهید کربلا
 رضی الله عنهم اجمعین **بعد** از حمد خداه و درود
 مصطفی. در بیان طریقه نقشبندیه که طریق
 اهل السنه و اجماعت است. مذکور شد حالات
 فرقه ناجیه که اصحاب کزین و مؤمنین موحدین
 است **اول** شرط طریق این عالی توبه و ارادت
 بشیخ کامل و مکمل است. بعد از آن اتباع شریعت
 نبویه است. و اجتناب از مصاحبت اهل
 بدعت و از لقمه شبهه ناک و کج خوارمی و کج خوابی
 و خاموشی و ذکر بردوام. طالبان خدا را واجب
 است بعضی ناقصان یا ران خود را اهل طریق
 میدانند نمی فهمند که اهل طریق بودن آسان
 نیست مفتاد مزار حجاب نور و ظلمات در راه است
 قطع باید کرد طالب حق تا ازین عالم ملک بعالم
 مثال. و از عالم مثال بعالم ملکوت. و از عالم ملکوت
 بعالم جبروت. و از عالم جبروت بعالم لاهوت.
 نرسد کامل نمی شود. هر ده هزار عالم را پنج قسم
 کردند که مذکور گشت این مفتاد مزار حجاب نور و
 در وقت سلوک قطع خواهد شد. بعد از آن تبدیل
 اخلاق ذمیمه بخمیده و صفت بشریه بملکیه مبدک
 خواهد شد. بعد از آن اهل طریقت است که او منظر لطف

حقیقت. تا جهل سال پنجاه سال اقل بست
 سال سی سال با داب شریعت غرادر ترک
 و تجرید ریاضت نکشد قال بحال تبدیل نمیشود
بیت تا خون نکنی دیده دل پنجه سال. هرگز نهند
 رامت از قال بحال. در نسخهای معتبره شریعت
 و طریقت و حقیقت مذکور شده است. شریعت
 علم دین و شروط اسلام است. و طریقت عمل
 آن علمست. و حقیقت حاصل شدن مقصود است
 اگر علم نباشد عمل نمیتواند کرده و اگر عمل نباشد
 حقیقت ظهور نمیکند. و در مضمون آیت قدیمه که
 قوله تعالی و الذین جاہدوا فینا لنهدینهم سبلنا
 در مابین اهل السنه و اجماعه که محبتین و مخلصین
 است و سند قوی است در میان اهل ترک
 و ریاضت که در پوته فقر فانی گشته. و نفس را
 در آتش کد اخته. و در خلاف نفس و شیطان گویند
 و در میدان شریعت کوی معنی ر بوده اند چنین
 عزیزانرا سزا است که قال النبی علیه الصلوٰة
 و السلام قدر جعنا من الجهاد الا صفر الی الجهاد
 الا کبر پس ازین معلوم شد که علم از برای عملست
 و عمل از برای حصول مقصود است که آن حقیقت
 است. و جمال حقیقت را بدیده دل در آینه

روح توان دید و دیده دل آن زمان گشاده
کرد که دل در ذکر خدا گویا شود و از شراب
معرفة الله حیات ابدیه حاصل کند و از شوق
جمال ذی الجلال دل بی آرام و عقل در حیرت
و جان در اضطراب و از غیر حق روی بتابد
و فضل حق که روح اصافی میگوید در سریر دل
نزول فرماید و محل بنیابی در دیده دل بگشاید
و آن زمان دل در آینه روح اصافی نور جمال
حق را مشاهده کند **قطعه** آن مست شدم
که روح پیمانه اوست • زان می خوردم که عقل
دیوانه اوست • دودی من آمد و آتش اندر
من زده • زان شمع که آفتاب پروانه اوست
تا فضل خدا و شفاعت رسول کبریا نباشد این
دولت میسر نمیشود **بیت** بی عنایات حق و جان
حق • که ملک باشد سبکش ورق • علم
الیقین علم شریعت است • و عین الیقین علم طریقت
است • و حق الیقین علم حقیقت است • پس
علم الیقین از خواندن و شنیدن حاصل میشود
و عین الیقین از عمل خالص از نور ایمان و معرفت
ربانی و از رفع حجابات ظلمانیه دیده دل گشاده
گردد و نور جمال حق را در آینه روح اصافی مشاهده

کند

کند و علم حقیقت علم خدای تعالی است و آن الله
قد احاط بكل شیء علما • و این یقین را حق الیقین گفته
اند و محققان هر کدام نوعی تعبیر کرده اند و این احوال
انبیاء و اولیای خداست • و خاص الخاص را فضل
حق است که از غلبات ذوق و شوق و از کثرت
عشق و محبت عقل متحیر و معزول میشود و از لسان
حق الیقین انا الحق گفتن آغاز میکند پس فی الدارین
غیری از زبانش جاری میشود این مقام مقام
عشقست همه در حکم اوست **بیت** عشق شور انگیز
شوحی کرد شد شاگرد عقل • طرفه شاگردی در حیرت
کند اوستاد راه طالب حق در قطع تعلقات صوریه
و معنویه از جمیع کائنات عبور کند و وجود مجازی
در وجود حقیقی محو و فانی سازد • مو تو اقبل ان تموتوا
حاصل کند و جمال دوست را بی حجاب بیند **بیت**
امروز بین بدیده باطن جمال دوست • ای بی خبر
حواله نفر داجه میکنی • و من کان فی هذه العمی فیهو
فی الاخرة العمی کسی که توفیق و هدایت نیابد در اشغال
دنیا دین خود را فراموش کند گویا نابیناست
و در آخرت نیز از رحمت خدا و از شفاعت رسول الله
صلی الله تعالی علیه و سلم محروم خواهد شد گویا
کور است • و از علم الیقین بعین الیقین رسیدن

و از عین الیقین بحق الیقین بودن فرض سنت
مؤکده است و بجز طالب خدا را واجب است که
این یقینها را حاصل کند. قوله تعالی و اعبد ربک
حتی یا تیک الیقین بنده کی کن پروردگار خود را تا که
یقین حاصل شود. مراد ازین بحق الیقین است که
معرفت ذاتیه را در آئینه محمدیه مشاهده کند و عالم
بقا خود را فانی سازد **بیتها** حاک و وجود را تو بباد
فنا سپاره از خود فنا شدی بخدا بعد از آن بقا
چالاک و چست رو بسرا پرده وصال. جانزای باز
در ره او دوست خون بهماست. بحر ظهور ذکر بطول
در وجود تست. آئینه صاف کن که صفا در پی صفا
آئینم در بیان طریقه نقشبندی که طریقه خفیه است
که شاه راه شریعت نبویه است. و طریق ابی الصدیق
و اصحاب کزین است. که درخت ایمان را در دل
دوستان خدا کاشته اند. و این طریقه علیّه را فروع
و اصول مست. اما فروع این آشکارا که دوام
یا وضو بودن و اوقات خمس را با جماعت خواندن
و حتم خواجگان کردن و از اهل بدعت دور بودن
و از لقمه حرام بر میز کردن و امثال اینها فروعات
این طریقیست. و اما اصول این طریق عالی بنهانست
مثل بیخ و رخت در زمین مخفی است. کشتی طیبه

اصولها ثابت و فرعها فی السما. اصول این طریق
یازده است. هوش در دم. نظر بر قدم. خلوت
در انجمن. سفر در وطن. یاد کرده بازگشت. نگاه
داشت. یاد داشت. وقوف زمانی. وقوف
عددی. وقوف قلبی. **هوش در دم** در انتقال
نفس مابین نفسین حاضر باشد و نفس خود را
بغفلت برارد و بردوام ذکر و در فکر باید بود تا که
بغفلت بر نیاید و حضور و آگاهی را شعار خود سازد
تا کلفت غفلت از میان برخیزد. و دل در ذکر زنده
شود و ذاکر از میان براید و ذاکر عین ذکر و ذکر
عین مذکور کرد **در باعی** ذکر کو ذکر تا ترا جا بست
باکی دل ز ذکر یزدانست. چونکه فانی شدی ز ذکر نیک
ذکر خفیه که گفته اندانست. دل خود را بردوام ذکر
باید داشت. و مراد از دل حقیقی اندیشه و خیالست
و دائم در یاد خدا باشد و در حضور حق بدارد و حیات
دل از کلمات آب حیات تفکر و تذکر زنده است
و اگر ذاکر نباشد دل نمیرد **در باعی** ذکر خدا رحمت
جان و دلست. بنده ذاکر بخدا و اصل است
صاف بکن آئینه دل بذر که زانکه خدا را نظرش
بر دل است. **نظر بر قدم** یعنی نظر او بر پشت پا
خود باشد تا نظرش بر اکنده نشود بجایی که نمی بایند

نافت چرا که نظر خیر کننده دل انسانست خبر
ناخوش آورده بر دل عرضه نکند و نفس و شیطان
از اینجا راه نزنند و چشم خود را از نا محرم نگاه دارند
طالب خدا را نظر بر قدم و دل در ذکر و عقل و فکر
و جان در حضور و آگاهی مستغرق کرده و نفس
و شیطان سلیمان کویان طوق بنده کی بگردن
گرفته و در خدمت عبودیت آرام یافته و طمینان
قلب حاصل کند و مطیع فرمان بردار شود
ما رایت شبنا الا و رایت اللد فیه روی نماید
قطعه چشمی که جمال مصطفی را ببیند شک نیست
که عالم بقا را ببیند از جرعه جام عشق دل زنده شود
در هر چه نظر کند خدا را ببیند درین حالت طالب حق
در ظل حمایت عشق است **خلوت** در **انجمن** یعنی بظاهر
در میان خلق بود و در باطن با حق باشد و مصیبت
خلق مانع حضور و آگاهی او نشود و دل دوام
در حضور معنوی و ذاکر و شاکر کرده و عقل در نهایت
قرب از خوف و رجاء در حمد و ثنا مشغول باشد
و جان در سریر لیلی مع الله وقت لایسفی ملک
مقرب و لایبته مرسل مشرف گردد و در ظل حمایت
رسول اکرم صلی الله تعالی علیه و سلم از ماسوی الله
ایمن شود و در آینه محمدیه جمال دوست را مشاهده کند

المؤمن مرآت المؤمن آشکارا شود **رباعی**
ایجاد وجود انفس و جان آئینه است مقصود
درین کون و مکان آئینه است دل آئینه جمال
شاهنشاهاست این مرد و جهان غلاف
آن آئینه است آئینه را صیقل کردن و مصفا
نگاه داشتن کار طالبان حق است ورشته
دولت اینست **رباعی** سر رشته دولت امی بر
بکف آره این عمر گرامی نخسارت که از دایم هم
جا با همه کس در همه کاره میدار نهفته چشم دل
جانب یاره **سفر در وطن** یعنی سفر آدمی باید که
از صفت ذمیمه بصفتم حمیده و از صفت نسیبه
بصفت ملکیه انتقال کند و از عالم ملک بعالم
مثال و از عالم مثال بعالم ملکوت و از عالم
ملکوت بعالم جبروت و از عالم جبروت بعالم
لاهوت ترقی کند و کشف مغیبات و فیوض
و واردات و هر قسم حالات و کیفیات در نظر
ظاهر شود التفات نکند سلوک را ترک نکند
و هر چه رود هد نفی سازد تا که شفاعت حضرت
رسول اکرم صلی الله تعالی علیه و سلم مشرف
شود تا در ظل حمایت آن حضرت بماند آن زمان
قطاع طریق که نفس و شیطانست محروم باز گردد

و مطیع فرمان بردار شود و بار شریعت را
در راه طریقت بکشد **۴** چون شتر در راه
در آو بارکش . بار ایزد بر دوشبارکش .
اما ایمن نباید بود و اگر از حد و در رسول الله
دور شوی باز دشمن او هست که ترا صد ساله
راه از قرب خدا دور میکند پس دائم در مابین
خوف و رجایا باید بود **یاد کرد** عبارتست از آن که
تکرار کند ذکر می را که اردو ریشی باور رسیده
باشد و ذکر را بحضور دل گوید در معده نکوید
در دل گوید تا مفهوم ذکر را بر دل زند تا که دل
در ذکر زنده شود آن زمان محل محبت و خانه
عشق الهی گردد و دل دائم ذکر شود فاذا ذکر داد
الله ذکر اکثر آن زمان ثابت خواهد شد
و شب و روز در یاد خدا یکدل و بجهت حضور
و معنوی و در عبادت حق دوام بدر دو سوزش
در شوق الهی بی آرامیها رود و در این حالت نشانی
عنایت حقست و فضل و کرم اوست . و در وقت
ذکر گفتن صفات خدا را در ذات او دانسته
و در مراقبه جمیع احوال و جوارح حاضر دارد بعد
از آن بذكر مشغول شود چنان داند که این نفس
نفس آخر اینست . و اگر مراد حاصل نشود بار

ازین عالم بایمان رویم و در حرارت حبس نفس
و حرارت ذکر وجود انسان را در عرق آب کند
و هستی را محو کرده داند و در اصطراب ذکر
شود و عقل در حیرت بماند و روح در غلبات شوق
از قفس قالب پرواز کند و نفس و شیطان زنجیر
بنده کی بسته کرده درین حالت حاکم ملک و وجود
است و آتش عشق هر چه حقست همه را بسوزد
بیت ذکر شمشیر است می برد سر اغیار راه کنج
می باید بیا اول بکش این بار راه **بازگشت** عبارتست
از آنکه بگوید در عقب هر ذکر خداوند مقصود من
از ذکر رضای تست . و مراد من تویی . و از تو ترا
میخواهم طالب وصال توأم . عاشق جمال باکمال توأم
گفته ملاحظه کند و اگر خواطر شود استغفار سازد
باز ذکر را از سر گیرد چنان سعی نماید که وجود
مثال فانوس خیالی در نور ذکر منور شود **باعی**
انسان چو صراحی بود روح چومی . قالب چونی بود
و صدایی در وی . در ذکر خدا خاک تو زر میگرد
فانوس خیالی و چراغی در وی . **نگاه داشت**
عبارتست از آنکه دل خود را نگاه دارد در خواطر
اغیاری که غیر حق در دل قرار نگیرد و حضور و آگاهی
حاصل شود و دوام ذکر مراد ازین مقامست

و خود ترا اختیار سازده و جوع و قلت اکل و کمخوشی
و خاموشی درین حالت فرض عین دانه خواطر
چهار است. خواطر رحمانی. و خواطر ملکی. و خواطر
شیطانی. و خواطر نفسانی. اما خواطر رحمانی
انس و هیبت است که از خوف حق انیس و قرین حق
گردد. این خواطر فضل خداست. و خواطر ملکی
نماز و روزه و ترک دنیا و ریاضت است. این
خواطر نیز عنایت اوست. و خواطر شیطانی آرا
معصیت و فتنه در میان امت و حبت و جاه
و سلطنت و کبر و ریا و عجب این خواطر شیطانست
اجتناب کند و استغفر شوده و خواطر نفسانی
طعامهای کوناگون و شراب و کباب و حرص
و شهوت و خورد و خواب و طمع مال و حبت دنیا
و زنا و غیبت و کاهلیت و شدت و امثال اینها
خواطر نفسانست. خواطر نفسانی را توبه و استغفار
کند تا تواند بی وضو نباشد **یادداشت** عبارت
از آنکه سالک دل خود را با آن جناب حاضر دارد
و مجرد از لباس حرف و صورت و مجرد از جمیع
جهات درین ملاحظه و ذوق و شوق و غلبات
عشق زیاده شدن گیرد جذبه من جذبات الحق
توازی عبادة الثقلین حاصل شود و بعض بزرگان

این معنی را مشاهده گفته اند **بیت** در درون شود
آشنا و از برون بیگانه و شن. این چنین زیبا
روشن کم می بود اندر جهان. و **وقوف زمانی**
آنست که ذکر در حضور گفته شود. غفلت از میان
برخیزد. و حجابات رفع شدن گیرد. و اگر عین ذکر
ذکر عین مذکور کرده چنانچه آمین در آتش سرخ شود
و زیاده سوزاند اگر گوید من **آنستم** راست است
و این احوال شیخ منصور است رحمة الله تعالی
علیه که انا الحقی گفت و از غلبات عشق عقل معزول
گرد آن زمان این سخن از زبان ذاکر جاری شود
مثنوی در ادروادی ایمن زمانی شنوای انا الله
بی کمانی. روا باشد انا الحقی از در حتمی. چرا نبود روا
از نیکبختی. و **وقوف عددی** آنست که ذکر را طاق
طاق باید گفت اول سه بار بعد از آن پنج بار بعد
مفت باز تا بست و یک بار آن زمان نتیجه
ذکر معلوم شود و نتیجه آنست که گریه و در و سوز
بی آرامی و ترک دنیا و مافیها این نتیجه ذکر است
و اگر نتیجه ندهد باز از سر گیرد و غسل و طهارت را
اختیار کند و ذکر را در دل گوید و در معده نکوید
و از اهل بدعت دور باشد و خاموشی اختیار کند و **وقوف**
قلبی آنست که در ذکر گفتن حاضر باید بود و نفس بفضلت

منظر باید بود و بیاید دانست که ازین ججایات
طلیانیه و نورانیه نکذرد طی مراحل نمیشود و آنچه
در ظاهر تعلق دارد کناه کبیره و صغیره است و آنچه
در باطن تعلق دارد چنانچه کشف و کرامات و حج
و نماز نافله و اوراد رسمیه و علم بلا عمل این ججایات
نفی نکند منزل نمیزسد و حمایت و سند طالبان
خدا را دایره شفاعت رسول الله علیه الصلوة
و السلام است تا بحال ایشان مشرف نشود
کار آسان نمیشود المؤمن مرات المؤمن آن زمان
ثابت میشود که در آئینه محمدیه خدا را شناسد
و کسی که خود را بشناسد پیغمبر خود را از کجا شناسد
و شخصی که خود را شناخت بنی را شناسد بعد
از آن بنی خدا را شناسد من عرف نفسه فقد عرف
نبیه و من عرف نبیه فقد عرف ربه روی نماید
قلب سلیم حاصل شود ان زمان شریعت و طریقت
و حقیقت جمال خود را نماید و از تقلید خلاص شده
عارف وقت و محقق زمان گردد و اگر این چنین
عزیزان میسر شود صحبت او را غنیمت دانند و اگر
آداب صحبت داند کسیر است **مشهور**
صحبت پیر به زهر مجلس است هر که با او نشست مجلس است
این عمل همجور از پنهانست می برد سوی صلح جانان

منظر باید بود
وقتی که امیر غازی الفکر القادری
ZI TRUST
HOUGHT
منبر آید و در وقت الا الله گفتن توجه خاطر آئینه
دل باشد تا بحال با کمال را در آن آئینه مشاهده
کند و نقش الله در آئینه دل بخواند آن زمان
نقش غیر در صفحه دل مانند بیت نقش بند اند
در جو فلک کار سازانند بهرلی و لک حضرت
شاه نقش بند در وقت توبه و ارادت بمولانا
یعقوب چرخ فرموده اند که از پیران متقدمین
و قوف قلبی با رسیدن بود بتو بخشیدم و از کلام
پیر مولانا یعقوب چرخ بسیار شاد شدند و از کلام
ایشان چنان معلوم میشود که و قوف قلبی اصطلاح
مشایخ متقدمین است که مستجمع جمیع طریقهاست
و نسبت معنوی حضرت ابی بکر الصدیق است
میراث به بزرگان دین رسیده است و قوف
قلبی گفتن اصطلاح مشایخانست و مراد نسبت
معنوی بوده است و این نسبت معنوی را مخفی دارد
در ریاضت و عبادت را کسی نداند خصوصاً ذکر را
محرم و نامحرم نفهمند قال النبئی علیه الصلوة و السلام
استر ذهبک و ذهابک و ند میبک این وقت
مراقبه است و مراقبه محافظت ظاهر و باطن است
و دوام حضور و آگاهی است ان زمان غیر حق در دل
راه نیاید زیرا که وقت نزول سلطان عشق است

آداب شریعت آداب طریقت است و آداب شریعت با طهارت خاموش نشیند و در صف نعال بد و زانوشیند تا سخن نپرسد هیچ نکوید و بی ضرورت از جای خود نخیزد و آداب طریقت دل خود را در ذکر و حضور و آگاهی نگاه دارد و از امداد مشایخ امیدوار نشیند و غیر حق در دل نباشد و باین طریق در صحبت عزیزان باشد از همه عمل بهتر است **مثنوی** بی عنایات حق و خا حق که ملک باشد بسیار استنش درق **باطن** بزرگان مظهر لطف خداست و واسطه فیض حق اوست تا در دل او راه نیابی فیض نمیرسد و رضای خدا در رضای پیران شامل است ازین جهت آن حضرت صلی الله تعالی علیه وسلم که فرموده اند علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل گفته است که قوله تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی بحببکم الله بتبعیت انبیا و اولیا فرض عین است و تابع شدن انبیا است و تابع بودن اولیا و صلحای امت او سنت **رباعی** صمت و جوع و سحر و عزلت و ذکر بدوام و ناامان جهانرا بکند کار تمام اصل این جمله کمالات بجزر شد نیست و پیر صادق دل و کمال صفت

بحر آشام بدان ای طالب صادق حضرت حق سبحانه و تعالی هر اسراریکه در حزینه غیب داشت بر سینه پرفتوح آنحضرت گذاشت و در بای رحمت بی پایان در باطن ایشان جاری بود و آنحضرت در آخر وقت از ابی بکر الصدیق صادق ترین نیافت این اسرار بلا نهاییه را بر سینه ابی بکر صدیق زخنه و حضرت ابی بکر الصدیق رضی الله تعالی عنه در آخر وقت در باطن سلمان فارسی درو طلب پیدا شد این اسرار بلا نهاییه بر سینه **سلمان** فارسی زخند و ایشان نیز در آخر وقت درو طلب در نهاد قاسم بن محمد بن ابی بکر پیدا شد این اسرار بلا نهاییه را در باطن قاسم بن محمد زخند و ایشان نیز در آخر وقت در باطن امام **جعفر صادق** درو طلب و توفیق ارادت در باطن ایشان پیدا شد این اسرار بلا نهاییه در سینه ایشان قرار گرفت و ایشان در آخر وقت در سینه سلطان **بایزید** سطامی زخند و از ایشان نیز این شربت شفا و نور صفا بشیخ **ابی الحسن** حر قانی رسید و از ایشان نیز این معنی بشیخ **ابی القاسم** که کافی رسید و از ایشان بشیخ **ابی علی** فارمدی طوسی رسید و از ایشان نیز

در عالم معنی
مسئله

در عالم معنی
مسئله

خواجه یوسف همدانی رسید و از ایشان
 نیز شیخ عبد الخالق عجمی و انی رسید و از ایشان
 نیز خواجه عارف ریوگری رسید و از ایشان
 نیز شیخ محمود انجیر فغنوی رسید و از ایشان
 نیز خواجه علی رامینی رسید و از ایشان نیز خواجه
 محمد بابای ساماسی رسید و از ایشان نیز شیخ
 امیر کلال رسید و از ایشان نیز این نسبت شریفه
 حضرت شاه نقشبند خواجه محمد بهاء الحق
 والدین رسید و ایشان این شربت شفا را
 بر کام جان طالبان رسانیدند و بنور ولایت
 جهانرا منور ساختند و از ایشان خلیفه بسیار
 و در آخر وقت این معنی بمولانا یعقوب **حیدر**
 رسید و از ایشان حضرت خواجه **عبید الله**
 احرار رسید و از ایشان نیز خلیفه با بسیار
 است و در آخر وقت مولانا **محمد قاضی** رسید
 و از ایشان نیز این نسبت شریفه **مخدوم اعظم**
 رسید و از ایشان خواجه **محمد امین** دهبید
 رسید و از ایشان نیز خواجه **هاشم** دهبید
 رسید و از ایشان نیز خواجه **یوسف** کاشغری
 رسید و از ایشان خواجه **هدایت الله** کاشغری
 رسید و از ایشان این دورش کم استعدادی حاصل

دورش

بدورش **عبد الله** کاشغری رسید و نامها
 این بزرگان را در حفظ و نگاه دارند تا در دعا
 یاد کرده شود و این مشایخان محمد و معین سالکان
 راه حق است فا ذکر و نی اذکر کم تبشیر است
 اکنون بیاید دانست که شریعت شرط است
 طریقت ترک حقیقت مرک است طریقت
 ترک است یعنی تا ترک ظاهری و باطنی نکند
 مقصود کلی حاصل نمیشود و هر که هر چه بافتست
 بعد از فنای بشری بافتست و هر چه دیده است
 بعد از بدل وجود دیده است و دنیا را ترک کردن
 سهل کار است خود را ترک باید کرد و کل شئی
 بالک الا وجهه روی نماید لمن الملک الیوم **سید**
 الواحد القهار نقاب از روی کار بردارد و صفات
 الله را در آئینه اشیا مشاهده کند و در آئینه
 صفات ذات الله را ملاحظه نماید الا انه بكل
 شئی محیط و کان الله بكل شئی محیط مفهوم گردد
 و مراد طالب خدا حاصل شود و حقیقت
 عبودیت آشکارا گردد و عارف معین معروف
 شود المؤمن مرات المؤمن معین گردد و اگر
 آئینه جمال گوید راست میگوید زیرا که جمال
 در صورت آئینه خود را جلوه میدهد **هدایت**

اتصال بی تکلیف بی قیاس • مست رب
الناس را با جان ناس • آینه روح بحال الله
اتصال بلا کیف است و عکس جمال الله آینه
بی شعور سازد و در آن وقت معذور است
و تجلیات الهیه اگر چه بی نهایت است بسبب
تنزیلات بجهار مرتبه مقسوسست تجلی آثار بی
تجلی افعالی تجلی صفاتی • تجلی ذاتی • تجلی اناری
انست که هر فردی از افراد موجودات در آن
وقتی که مظهر تجلی حق واقع شده باشد اگر صدا
شنود و اگر بطریق علم در آن وقت بر و معلوم
شود که این شیئی مظهر تجلی حق شده است و این
تجلی اناری باشد همچنانکه حضرت موسی علیه السلام
از شجره وادی ایمن حین تجلی ندا شنید که یا موسی
انی انا الله رب العالمین اگر چه شجره همانست که
بود چون از درخت صادر شد تجلی آثار
میکویند و این تجلی اشرف تجلی صورت
و شجره وادی ایمن که در مرتبه نبوت است و مظهر
تجلی حق تواند شد و شجره وجود انسانی که اشرف
جمع موجودات است اگر واقع شود چه عجب باشد
رباعی در اوردی ایمن که ناکاه • درختی کویت
انی انا الله • انا الحق راست باشد از درختی •

چرا نبود

چرا نبود نکو از نیکبختی • و تجلی افعالی آنست که
ساک در وقت مکاشفه خدای تعالی بروی
تجلی کند و خود را مظهر تجلی حق بیند و بالفعل
بافعال الله متصف شود و تجلی افعالی عبارت
از جنبین تجلی است • و تجلی صفاتی آنست که
در حالت کشف مظهر تجلی حق گردد و بصفتی
از صفات الهیه موصوف شود و بکثرت طاعت
و عبادت و بنفی خواطر مظهر تجلی حق میشود و بصفات الهیه
موصوف گردد و اتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله
که دیده بصیرت مؤمن بنور الهی منور گردد
و نور جمال الله را مشاهده تواند نمود و تجلی ذاتی
انست که ساکن در وقت مکاشفات مظهر
تجلی حق گردد و او در حرکات احدیت چنان
مستغرق و متلاشی شود که فانی محض گردد
و از وهج علم و نشان و اثر نماند و فقای حقیقی
عبارت ازین معنی است و فقای صرف را تجلی
ذاتی میگویند و نور یکبست او را تلون و تعیین
است • و آن نور ذات خداست عز شأنه
و او را هیچ نوع رؤیت ممکن نیست مگر بحسب
تنزل آن در مراتب تنزیلات نسب و اضافات
اما مراتب سبعة قلبیه که تنزل میکند بحسب

آن مرتبه لونی و تغییر می باید اما مراتب سبعة
 قلبیه مفتست **اول** لسانی نور او سبز ظاهر
 شود و **دویم** نفسی نور او کبود ظاهر شود **سیوم**
 قلبی نور او سرخ ظاهر شود **چهارم** ستری نور
 او زرد ظاهر شود **پنجم** روحی نور او سفید ظاهر
 شود **ششم** خفی نور او سیاه ظاهر شود **بیت**
 سیاهی که بدانی نور دانست . بتاریکی درو
 آب حیاتست . **هفتم** غیب الغیوب نور او بی
 نشانست که آن نور ذات مطلق است در طریق
 نقشبندیه مراتب سبعة قلبیه عبارت ازین
 انوار است و بر طالبان حق شرط آنست که
 از عالم کل بعالم دل نقل کند و دیده دل کشاده
 گردد و ب دیده دل نور جمال الله را مشاهده کند
مثنوی بر تر ازین تیره کی آب و گل . تارسی
 در روشنی جان و دل . مسب در دل روزنی
 از سوی هوه قدر سوزی سوزنی آن را بچو . دیده
 دل آن بود را بیاب . چون بیابی سوی آن
 روزن شتاب . دیدنی با دیده دل باز بین
 پرده های حسن رب العالمین . پرده نهصد هزار
 از نور حق . پیش چشم دل نهاده چون طبق .
 در میان هر یکی نهصد هزار . پرده دیگر بدان

اندر شماره در پس هر پرده قومی را مقام . صف
 زده هر یک چو صد بدر تمام . اهل آن صف اولین
 تا آخرین . چشمشان طاقت ندارد پیش ازین
 جناب حضرت حق سبحانه و تعالی از تجلی اول
 نور نبی صلی الله تعالی علیه وسلم را بیا فرید از نور
 ایشان روح انبیا و اولیا را بیا فرید و لوح محفوظ
 و روح حاصان ملک از فیض ان نور است که
 نور و عقل و محقق و قلم هر چهار یک معنی است
 رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم با سماء متراوفا
 یاد کرده اند و حالات کیفیات خود را با امتان
 خود نموده اند و اسرار الهیه را مستور داشته اند
 و این بیان و نشان و درک قرب عارفانست که
 بجناب محبت در انوار معرفت طیران کند و بنور محبت
 بستر توحید رسیده اند **نظم** هر که با سبحان بدار
 اوست . از ازل تا ابد ولایت اوست . کوس
 دولت بر آسمان زده اند . هر که را پیش رو مختار
 اوست . مسست آزادار حمایت خلق . خلق کونین
 در حمایت اوست . کم زدن زا در راه او باشد .
 دیدن خویشان جناب اوست . جهد در پیش
 دیده بر توفیق . در همه کارها روایت اوست .
 اولین منزلش وجود عدم . زین چو بگذشت حق

نهایت اوست • این حروف تقریر کردیم
 احوال ایشان و انتهای آن در بیان نمی آید
 هرگز بدین حدیث راه دادند منشور ولایت
 هر دو کون بروی او باز نهادند و دل او را
 نشانه لطف و کرم حق گردانیده اند ظاهر و باطن
 او سزای خلعت و نواخت و کرامت کشت اگر
 خواهد که فارغ نشیند نتواند و اگر خواهد که طاعت
 نکند نتواند و اگر خواهد که خلق ندانند او را نشویند
 زیرا که همچو آفتاب تابان است • و بی مال لشکر
 داری کننده و بی لشکر سلطانی کننده و بی جنگ
 صفهای مبارزان بردرند و بی تیغ سرها از دوش
 برگیرند و بی دست خانه ها خراب کننده و بی آلت
 شهرها غارت کننده و بی پای راه پا بر وند و بی پر
 آسمان پرواز کننده و بی تعلم همه علمها بیان کنند
 و بی آتش جهانها بسوزند و ایشانرا همچو پنبه
 در دریای محبت در موج محبت و در زورق حیرت
 میدارند تا روزی طناب وصال بدست او دهند
 و شراب الفت و موافقت بنوشانند و محط
 جبهتم و چگونه بر آتش محبت افکنند و قدح نراب
 و سقیمم ربهتم شرابا بطهورا در لب عطفشان او
 نهند و ندای الا تخافوا ولا تحزنوا بسمع او رسانند

ای طالب

ای طالب خدا اگر خواهی که در دریای نیستی
 غسل سازی و از البسه وجود مستی خالی گرد
 و از دریای مطلق گوهر مقصود دریایی تا از وجود
 حیوانی فانی نگردی وجود رحمانی نیایی **نظم**
 جان جان را به بدل جان یابی • جان جان کی
 بر ایگان یابی • رو بمیر از حیات حیوانی • تا شوی
 زنده جان جان یابی • که شوی فانی از حیات فناء
 زنده کانی جاودان یابی • جان جویدی طلب نه جان
 وجود • که حیات ابد از ان یابی • این حیات وجود
 چیزی نیست • ترک این گیر تا که آن یابی • طلب
 خدا در توحید خطا نکند اصل توحید سه قسم است
 توحید عام توحید خاص توحید خاص الخاص
 توحید عام خدای تعالی را بیکانگی دانستن **فا علم**
 انه لا اله الا الله معلوم کنند که حق سبحانه و تعالی
 واحد است من کل الوجوده که و الهمم الاله واحد
 ذاتش در صفاتش یکتا است و صفاتش در ذاتش
 یکتا داند و فرق میان عام و خاص در توحید
 آنست که عام بشواید عقل پی برند و بدان بازمانند
 خاص چون بشواید عقل در یابند و بدانند از شواهد
 عالم گیری و صغری بگذرد و فنای خود در تقای
 حق عزتشان بیابند و پیوسته در وجود واجب الوجود

خود را محو و ناجیز یا بنده و محکمتات را در واجب
 معدوم ممتنع الوجود در یا بنده و از غلبات انوار
 قدم چنانکه محکمت در ازل معدوم بود و اکنون
 در لایزال همچنان دانند و توحید خاص الخاص
 آنست که روح مقدس از مرکب قالب بیاده
 شود و سیر زمان و مکان و جهات تر و او
 معزول گردند و هم و خیال و فهم را میل تا یافت
 در دیده کشند و حواس ضمیر و عقل را معطل کنند
 و عقل را بمقراض تنزیه زبان زبان فضول ببرد
 و نفس را در بازار عزت توحید در چارسو
 و نهی النفس عن الهوی سر مراد بردارد و شیطان
 از آتش عشق فرار کند و دل در عبودیت معبود
 استقامت کند و اخلاق انسانیة بطوفان
 نیستی همستی را خراب کند و کون صغری و کبری
 بشواید عقلیه مقید سازد و در کتم عدم افکنده
 و خود را بدریای نیستی افکند تا از خود فانی شود
 و با حق باقی گردد این بیان حالات و کیفیات
 مشائخ عظام است که عند لیسان کلستان
 صفات ربانی و تساجان کارخانه قدرت
 حقانی نقش بندان پرده مکاشفات سبحانی
 شیخ عبد الخالق عجد وانی و خواجه علی رامینی

حضرت شاه

و حضرت شاه نقش بند بخاری و خواجه
 عبید الله احمره و سر خلقه خواجه کمان سید
 احمد کاسانی که نمخوم اعظم معروفست ایشان
 این طریق حقیقه را به نهایت رسانیده اند
 و مولانا جلال الدین رومی رحمة الله تعالی علیه
 می فرماید که **بیت** نقش بند اند در جو فلک
 کار سازانند بهرلی و لک و در تر و عارفین
 محققین علم اولین و آخرین معلوم بوده است
 می فرماید که **بیت** که نه علم حال فوق قال بود
 کی شوی بنده اعیان بخارا خواجه نساج را
 و مولوی جامی می فرماید که **نظم** سکه که در شرب
 و طحاز دنده نوبت آخر به بخارا زدند از خط آن سکه
 شد بجز منند جز دل بی نقش نشه نقش بند این
 کهر خاص نه هر جا بود معدن او خاک بخارا بود
 در جهان نوبت شاهنشاهی کو کبه فخر عبید
 الهی انکه ز حریت فقر است خواجه احمره
 عبید الله است این طریق حقیقه طریق اهل السنة
 و الجماعت است که فرقه ناجیه مراد از این طریق
 مراد از نوبت آخر به بخارا زدند کحد طریق محمدی
 که صحبت است مریدان در صحبت بکمال رسانیده
 اند **بیت** صحبت پیر به زهر عمل است هر که با او

نشست در عمل است. ازین جهت مولود
 جامی چنین فرموده اند ایشانان در طریق اهل
 السنه و اجماعه نامور بودند و طالبان حق را
 در طریق صحبت تربیه کرده اند و صاحب طریقها
 حضرت رسول الله صلی الله تعالی علیه وسلم
 است صحابه کرام را بطریق صحبت بحال رسانیده
 اند و طریق خفیه را بانی بکر صدیق رضی الله تعالی
 عنه تعلیم کرده اند و طریق کبرویه را بعمیر رضی الله
 تعالی عنه تعلیم کرده اند و طریق عشقیه را بعثمان
 رضی الله تعالی عنه تعلیم کرده اند و طریق جهریه را
 بعلی رضی الله تعالی عنه تعلیم کرده اند هر کدام
 صحابه کرام بیکنوع بحال رسانیده اند الطریق
 الی الله بعد و انفاس اخلایق در شان ایشان
 و هر نوع در طریق صحابه را بحال رسانیده اند
 لکن افضل و اکمل طریقها چهار است **اول** خفیه که
 طریق ابی بکر صدیق است **دوم** طریق کبرویه که
 طریق عمر بن الخطاب است **سوم** طریق عشقیه که
 طریق عثمان بن عفان است **چهارم** جهریه که طریق
 علی بن ابی طالب است و جمیع طریقها ازین چهار
 طریق ناشی است و شعبه های این چهار طریق
 است و طریق اهل السنه و اجماعه است و شاه

راه محمد نیست و کزیده سمیل احمد نیست.
 و واسطه وصول سرمد نیست **نظم** شاه عمری
 قبله ارباب نجات. آینه ذات آمده مرآت صفا
 در بی روی اوست علو درجات. لازال علیه
 زاکیات الصلوات. ظاهر این طریق شریعت
 است در مقام علم البقین و باطن و سطر این
 طریق طریقست در سلوک و در مقام عین البقین
 است و نهایت این طریق حقیقت است.
 در مقام حق البقین کما قال النبی علیه الصلوة
 والسلام الشریعة اقوالی و الطریقه افعالی و الحقیقه
 احوالی طالب صادق قولاً و فعلاً و حالاً در طریق
 خفیه که طریق ابی بکر صدیق است درین وقت
 نقشبندیه معروف شده است و در تبهیت
 رسول الله سعی نماید و در سنت ایشان استقامت
 کند زیرا که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی بحکم
 الله برهان قوی است. محمد عمر بنی آب روی هر
 دو سراسر است **ع** کسی که خاک درش نیست خاک او
 بر سر است. از حضرت رسول الله صلی الله
 تعالی علیه وسلم سؤال کردند که فقر چیست
 آن حضرت جواب دادند که کثر من کنوز الله
 اصحاب کرام باز سؤال کردند که فقر چیست

قال خزینة من خزین الله سیوم باز سؤال
 کردند که فقر چیست جواب دادند که شیئی لا یعطیه الله
 الا نبیا مرسل او صدقاً و مؤمناً کرمیا علی الله
 بدان ای طالب خدا فقر سه توحید است
 و خلاصه معرفت است و آب ر بوبیت است
 که گردنبار عبودیت را از چهره روح پاک
 سازد و لباس تفرید از لیسب و فقر کیمیا نیست
 که چون برمس وجود آدمی گذر کند او را از رنج
 سازد و رایت دولت او در عالم توحید بلند
 گردد و سر این حدیث که الفقر فخری روی
 نماید و معنی این آیت در حق وی درست است
 و راست آید که ولا تحسبن الذین قتلوا
 فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یزیدون
 و فقیر در میدان فقر بی حیرت و بی حسرت نباشد
 و عشق در صورت فقر در آینه دل فقیران
 بجلی میکند و آن آینه در خلاف غیب غایب
 است و در بدایت خلقت ارواح این ببار
 فقر حضرت رسول الله صلی الله تعالی علیه
 و سلم قبول کرده در بر کرده اند و در شب
 معراج هم قبول کرده الفقر فخری نشان او است
 بعد از خلقت انسانی یک رکن این لباس فقر

حضرت آدم رسید که کلاه بوده دویم حضرت
 نوح سیوم حضرت ابراهیم چهارم حضرت
 رسالت بناهی صلی الله تعالی علیه و سلم
 و از ایشان چهار یار کبار و با کثر بزرگان معتمد
 و معتمد رسید که درین لباس پنهان بوده اند
 مثل حسن بصری و حسیب عجمی و شیخ معروف
 کرخی و شیخ جنید بغدادی و بهلول دانا
 و شیخ سعدی شیرازی و مولانا جامی
 ایشانان در لباس فقر بودند کلاه حضرت
 آدم کلاه امرست چهار ترک است کلاه دویم
 کلاه رویت گویند حضرت نوح علیه السلام
 رسیده است و او نیز چهار ترک است و کلاه
 سیوم کلاه سخاست حضرت ابراهیم علیه السلام
 رسیده است و او نیز چهار ترک است و کلاه
 چهارم کلاه عطا است و او نیز چهار ترک بوده
 است و او خاصه محمد مصطفی صلی الله تعالی
 علیه و سلم است خرقه دو قسم است خرقه
 صوریه و خرقه معنویه و هر دو در وجود آن
 حضرت صلی الله تعالی علیه و سلم مندرج بوده
 است که بر همه کس معلوم است خرقه صوریه
 حضرت جبرائیل علیه السلام بان حضرت

آورده اند او را همه میدهند خرقة معنویه چهارست
 خرقة اولی توبه و ارادت نمیشد کامل که بتجلی مرید
 متصف شده باشد و خرقة دوم جهاد نفس
 در سلوک باطنی که از صفات بشریه بصفات
 ملکیه گذر کند و خرقة سیوم ولایت است که
 قال بحال مبدل شود و مراد سالک حاصل
 شدن است و خرقة چهارم ارشاد است
 بعد از کمال مرید و مرشد ایشان از لباسها
 خود می بخشند و میگویند که قبول تو قبول
 منست و در میان طالبان خدا سرگروه و سر
 حلقه باشی و نصیحت خود را از طالبان حق
 دریغ مدار و اتم بفقیران و درویشان باشی
 و شریعت را پاس داری و اتم در یاد خدا باشی
 و دوام در حضور و در رضای حق زنده کافی کنی
 حضرت پیغمبر صلی الله تعالی علیه و سلم کلاه هم خرقة
 پوشیده اند شبها در عبادت خدا میکوشیده اند
 و آن حضرت سه لباس داشته اند لباس غزا
 و لباس اوقات خشم و لباس شب هر کدام لباس
 در وقتش می پوشیده اند و خرقة را شب می پوشیده
 اند و در عبادت خدا میکوشیده اند و از آن حضرت
 صلی الله تعالی علیه و سلم باصحاب کرام رسید حضرت

اربع

ابی بکر صدیق رضی الله تعالی عنه و بحضرت عمر
 رضی الله تعالی عنه و بحضرت عثمان رضی الله
 تعالی عنه و بحضرت علی رضی الله تعالی عنه رسید
 و از ایشانان شیخ حسن بصری و معروف
 کرخی و جنید بغدادی و شیخ عبد القادر کبیر
 و سلطان بایزید بسطامی و شیخ ابوالحسن
 خرقانی و خواجه یوسف همدانی و شیخ عبد
 الخالق غجدوانی و بحضرت شاه نقشبند بخارا
 قدس رسید و از ایشان بولانا یعقوب چرخ
 رسید و از ایشان خواجه احرار رسید و در وجود
 شریف ایشان خرقة صوریه و معنویه موجود
 و آشکار بود و از ایشان بولانا محمد قاضی رسید
 و از ایشان خواجه احمد کاسانی که بمخدوم اعظم
 معروفست با ایشان رسید و خرقة صوریه و معنویه
 در قامت ایشان برقرار شد چهار حرم محترم
 و از ده پسر صاحب کمال و هفتاد و دو خلیفه
 کامل و مکمل داشتند و ایشان مریدان خود را
 در فقر و فاقه در طریق اهل السنه و الجماعت تربیه
 کرده اند و فقر محمدی را شعار خود ساخته اند
 و از ایشان نسبت صوریه و معنویه بسید محمد امین
 و هبید می که پسر کلان ایشان است باور رسید

و از ایشان **نخواجه** **هاشم** و **هبیدی** رسید و از ایشان
نخواجه یوسف کا **شغری** رسید و از ایشان
نخواجه هدایت کا **شغری** رسید و از ایشان
مولانا اظهر کا **شغری** رسید و از ایشان **بدر**
عبدالله رسید و **خرقه** **صوریه** که **محمد** **م** **اعظم**
 رسیده بود و از ایشان **مولانا خرم** و **تاشکندی**
 رسیده و از ایشان **بللا** که **شهور غانی** رسیده
 و از ایشان **نخواجه پاینده** **اقصی** رسیده و از ایشان
بصوفی جوین **مجددانی** رسیده و از ایشان **شیخ**
درویش رسیده و از ایشان **بابا قول مزید**
 رسیده و از جناب **شیخ عبد القادر** **کیلانی** **خرقه**
 ایشان **بواسطه** **مرجان محمد حارزمی** رسیده
 و از **بابا قول مزید** و **خلیفه** بودند و **کلان** ایشان
بابا حاجی عبد الرحیم **عاقبت** **بخیر** بودی **دویم** ایشان
بابا شاه سعید **پلنگ** **پوش** بودند و ایشان
سه **خلیفه** داشتند **بابا شاه** **مسافر** و **بابا شاه**
قلندرجی و **بابا شاه محمود** **جی** و **بابا شاه محمود**
 حالا در **هندستان** **سجاده** **نشین** در **مقام** **ارشاد**
مرشد **وقت** **ایشان** **نده** و **جناب** **ایشان** **بابا**
عبد الرحیم **عاقبت** **بخیر** **خلیفه** **بسیار** داشتند
خلیفه **شاه** **ناظر** و **خلیفه** **شاه** **منظور** و **بابا**

مزاری و **بابا حاجی صفائی** **سمرقندی** و **بابا**
ملا امان **بلخی** **رحمهم** **الله** **تعالی** **ایشان** **ان** **هر** **کدام**
کامل و **مکمل** بودند و از جناب ایشان **بابا ملا**
بلخی **یک** **کلاه** **یک** **خرقه** در **عالم** **حیات** **بفقیه**
بخشیده بودند و بعد از وفات ایشان **یک**
عصایک **کجکول** رسیده **نعمت** **ظاهریه** و **بابا**
 که از جناب **پیر دستگیره** و از جناب **مرشد** **عذر**
پدیر **باین** **درویش** **عبدالله** رسیده است
 اگر **صد** **سال** **شکر** **گویم** **شکر** **نعمت** **را** **اگر** **دو** **نمی**
حق **سبحانه** و **تعالی** **ایشان** **را** **خلعت** و **صال**
خود **پوشانیده** و **بشریت** **جمال** **خود** **مسرور**
 کرد **اند** **این** **بارت** **العالمین** **کلاه** **عطا** **که** **خاصه**
رسول **الله** **بود** **مزین** **بر** **چهار** **ترک** **و** **مفت**
درجه **دارد** **چهار** **ترک** **چنان** **است** **که** **اول** **ترک**
دنیا **است** **که** **در** **حدیث** **واقع** **شده** **است**
ترک **الدنیار** **اس** **کل** **عباده** **دویم** **ترک** **نفس**
است **که** **حجاب** **غلیظ** **در** **مابین** **خدا** **و** **بنده** **واقع**
شده **است** **سیوم** **ترک** **جنت** **است** **عاشق**
دبدار **را** **با** **جنت** **و** **رضوان** **چهار** **چهارم** **ترک**
وجود **است** **که** **این** **چهار** **دیوار** **نا** **بود** **است**
و **مفت** **درجه** **اول** **عشق** **است** **درجه** **دویم**

فقر است که فقر طلب التقرب الی الله ووجه
 سیوم سلوک است یعنی رفتن در راه تحقیق
 چهارم کثرت است یعنی صیقل صفات وجود بشریت
 است درجه پنجم نکبت است یعنی طیب من ریاض
 المکاشفات است درجه ششم وحدت است که
 خلوت و عزلت از جمله اهل غفلت درویش دور
 باشد درجه هفتم سکونت است و حضور فی المحض
 در جایی که حضور و آگاهی حاصل شده است
 و در جای خود استقامت کند بی ضرورت نقل
 مکان نکند ای طالب صادق بدانکه در طریقه
 حواجکان در وقت کلاه پوشیدن کلمه طیبه
 بخوانند که لا اله الا الله محمد رسول الله سر کلمها
 کلمه توحید است و سر طریقهها طریقه حواجکان
 است الراس بالراس در وقت خرقه پوشیدن
 این آیت را بخوانند نصر من الله وفتح قریب
 و بشر المؤمنین کلاه حضرت آدم بشیت رسید
 و از ایشان حضرت ادریس رسید و بر سر ایشان
 بخت رفت و کلاه حضرت نوح در طوفان
 غائب شد و کلاه حضرت ابراهیم حضرت اسحاق
 رسید و از ایشان حضرت یعقوب رسید و از
 ایشان حضرت یوسف رسید و از ایشان العزیز

آخر الامر

آخر الامر حضرت شعیب رسیده و از ایشان
 حضرت موسی رسیده و از ایشان حضرت
 عیسی رسیده چونکه بیال سفر کرد و کلاه نیز بیال
 رفت و کلاه حضرت رسالتناهی صلی الله تعالی
 علیه وسلم در وقت قسمت لباس حضرت
 انبی بکر صدیق رسیده و این بیان هر که خواهد
 در رساله ایشان بابا حاجی عبد الرحیم عاقبت
 بخیر رحمة الله علیه بتفضیل بیان کرده اند
 از اینجا باید دید در اینجا اختصار کردیم چونکه احوال
 فقر و بیان خرقه صورت و معنوی در اول صفحه
 مذکور شد بقدر حوصله از دریا فطره و از آفتاب
 ذره ذکر کردیم و ذات فقر عالم بی رنگیست که
 در آتش عشق نعلق ظاهری و باطنی را خام می سوزد
 و صفات فقر بی آرامی است که در غیر ذات حق
 قرار نگیرد و افعال فقر سوختن بی تکلف و سختی
 بی تصرف و آثار فقر جذبه است که انوار تجلیات
 الهیه محو و مستلشی سازد **نظم** فقر است چون
 سواد اسم اعظم در صورت فقر جمله مبهم اسرار
 دو کون اگر نخواهی در آتش فقر کیر ماتم این صورت
 فقر عشق بازی بر قامت بیدلان برعم شادند
 بفقر نام آدمی همواره بدر عشق حرم کر صورت

عشقی را بخوامی . در کسوت فقر مثل او هم
 هر کس که بفقر آشنا شده با در دالم بنیش هر هم
 محفوظ بفقر خود ندانی . در ذکر محیط فقر شبیم
 تصوف صفات فقر است و فقر عن تصوف
 است و فقر حقیقت ولایت است که سجد جمله
 اولیا و صلحا است و فقر بصفت راست نمی آید
 و در فقر کم نامی خود در محو فنا در فناست تا بعالم بقا
 رسد و در نوشتن تمام نمی شود **بیت** در رویش
 که فقر و قناعت مسلم است . در رویش نامدار دو
 سلطان عالم است . ای در رویش در رویش
 شدن آسان نیست **قطعه** در رویش کسی بود که
 نامش نبوده . هر شب بخوابه مقامش نبوده .
 در بونه فقر اگر بسوزد صد سال . از کس طمع بخت
 و خامش نبوده . غدای در رویش شراب محبت
 است و لباس در رویش فقر است و خانه در رویش
 مسجد است و رفیق در رویش قرآنست و زبان
 در رویش در ذکر رحمن است و دل در رویش
 خانه سبحان است **رباعی** در راه خدا دو کعبه
 آمد منزل . یک کعبه از گل است یک کعبه دل
 تا بتوانی زیارت دلها کن . بهتر ز هر ار کعبه باشد
 یک دل . دل در رویش بر دوام در یاد خدا

صبر سحر

مشغول

مشغول بی آرام و بی قرار است **رباعی** کرد در دل
 تو کل گذر و کل باشی . در بلبیل بی قرار بلبیل باشی
 تو جز بی حق کل است اگر روزی چند اندیشه کل
 پیشه کنی کل باشی . دل اگر چه گوشت باره صنوبر
 شکل است اما ماهیت دل اندیشه و خیال
 است و مراد از انسان همان اندیشه است
رباعی که در طلب گوهر کانی کانی . و رزنده بیوسه
 وصل جانی جانی . فی الجمله حدیث مطلق از من بشنوه
 هر چیز که در حسیب انی انی . دل اندیشه و خیال
 است و در دل دورش جز حق نباشد خواجه
 عبد الله انصاری می فرماید که دوریشی حاکم اینست
 بیخه نه کف پارا از وی دردی . و نه پشت باره
 از وی کردی **بیت** در رویش راز عالم فانی نصیب
 چیست . ابریق در وی مال و مصلی نیم شب
 خواجه حافظ شیرازی می فرماید که **نظم**
 روضه خلد برین خلوت در ویشا نیست . مایه
 محشوشی خدمت دوریشا نیست . آنچه زر میشود
 از پرتو او قلب سیاه . کیمیا بیست که در صحبت
 دوریشا نیست . خسروان قبله ارباب جهانند
 ولی . سببش بنده کی حضرت در ویشا نیست
 ای طالب خدا شناختن نفس واجب است .

حق سبحانه و تعالی نفس را سه قسم خلق کرده
 است اول آماره دویم لواءه سیم مطمئنه
 معرفت نفس بکس واجب است و معرفت
 حق سبحانه و تعالی بمعرفت این سه نفس باز
 سه است كما قال النبي عليه الصلوة والسلام
 من عرف نفسه فقد عرف ربه نفس آماره فرمایند
 در وینده است قوله تعالی ان النفس لامارة
 بالسوء و نفس لواءه را گفت و لا اقسم بالنفس
 اللواءه ملامت کننده است و جویند و نفس
 مطمئنه را گفت یا ایتها النفس المطمئنه آرام
 گرفته است و گویند آماره نفس فرمایند در وینده
 انست که و همه افعال و اقوال موافق فهم است
 و پسندیده هوا و شیطانست و نفس ملامت
 کننده و جویند قلب محزونست و نفس آرام
 گرفته و گویند روح ناطقه است در بیان قلب
 محزون و در بیان روح مطمئنه عاجزیم زیرا که
 قوله تعالی و سئلونک عن الروح قل الروح من امر
 ربی و ما اوتیتم من العلم الا قليلا قلب را هم
 نمی توانم گفت زیرا که قلب المؤمن عرش الله
 الاعظم آماره در بیان نفس آماره چند کلمه خواهم
 گفت بعون الله تعالی و حسن توفیقه تا باشد که

طالبان

طالبان خدا را فایده حاصل شود ان شاء الله
 تعالی بدان ای طالب خدا آنچه در میان خلق
 مذکور است اسم نفس است هر کس نفس را شناسد
 و نمی داند و نمی بیند در میان اهل صورت و نفس
 حجاب بسیار است بر و مطلع نگردد تا حق را
 شناسد نفس را نداند طالب آن زمان داند که
 سلوک در مقامات و سیر در حالات و طیران
 در مکاشفات و حضور در مشاهدات پیدا آید
 و بی اختیار بساکت مکشوف شود زیرا که مرد
 آن زمان صاحب دیده گردد و از صاحب دیده
 در حجاب نتواند شد ای طالب خدا بدانکه روح
 ناطقه را قیام صورت در لطیفیات حق است
 و مظهر لطف و آینه جمال نامی حق است
 و او حرب حق است قوله تعالی اولئک حرب
 الله الا ان حرب الله هم المفلحون همچنین
 آماره را قوام صورت در قهریات با او است
 و این مظهر قهر و غضب و آینه جلال نامی حق
 است و در احوال این گروه قوله تعالی اولئک
 حرب الشیطان الا ان حرب الشیطان هم
 الخاسرون و زمام هر دو در قبضه قدرت حق
 است تعالی و تقدس و خاطر انگیز او است

و اگر خواهی که مطیع تو گردی تو مطیع حق شوی
 تا زمام هر دو بدست تصرف تو باز دهد چنانکه
 نفس مطمئنه نورسیت از عالم لطف حق که علم
 دارد و قدرت دارد و بهمه اوصاف و اخلاق
 حمیده موصوفست و نفس اماره نیز ظلمتست
 از عالم قهر حق عزتشانه که باوصاف و اخلاق
 ذمیه موصوفست و بر دروازه دل نشسته
 تا هر خاطری که از عالم لطف و قهر در دل ممتحن دارد
 شود و آن لقای حق است تعالی و تقدس و آن
 شعله نارا فتر است که در دل افکند تا دعوی
 از معنی بید آید و بدانند که بتقلیب احوال سیر
 اسرار تا حجاب قهریات نبوی و از آن نگذری
 بمشاهده لطیفیات زمینی غافل مباش تا غلط
 نکنی نفس اماره شریر است بر زور بود زیرا که
 امتحان مردانست و او ترا دشمن ترین دشمنان
 است کما قال علیه الصلوة والسلام اعدی عدو
 نفسک التي بین جنبتک **نظم** تاکی ای تن تا عروس
 نفس دل بازی کنی • وز ره غفلت بعقل شرع
 طنازی کنی • در ره شیطان و دنیا می در حرص
 و امل • مرهوا و نفس را پیوسته و مسازی کنی
 و اگر ریاضت ندهی بر سر او کوفته رنجور نداری

سر بر دارد و اگر اسباب مهیا بیند بدعوی
 خدایی بیرون آید پیوسته پیشه آن شر تر شد
 انگیزین است و کبر و کفر و مکر و خدعه پیشه اوست
 اگر او را بدانی حق را بشناسی تا ساکت حق را
 بهمه صفات نداند بجز هر توحید نرسد و اگر نفس را
 داند که چیست و کیست عارف شود امی طالب
 خدا آنچه نفس است در مفالطات از متشابهات
 انزائیک بدانند و در یابند که از جمله نفس است
 یکی از ان طاعت اموختن است تا مرد را در نهنگ
 سالوسی و عجب و ریا و ناموس افکند تا سودا
 و مال خولیا بر و غالب گردد و خود پرست و شکم
 پرست و بت پرست شود و پادشاهی و منکر
 کرد و دیانت در طاعت از ثقل عبودیت در
 وی پیدا آید و پامرد را از طاعت دوام منکر
 کند دقیقه چند که مشایخ کبار دانند سخن اغلب
 از تاویل و رخصت گوید بیشترین و سوسه آن
 مکر در طلب مال و جاه و ریاست و مهتره
 و سروری باشد تا بگر سر بفرغونی بر آورد
 و طاغی و باغی شوند تا یبان را بشهوت آرد
 و آرزوهای هر نوع مختلف از راه پیر و مبتدی
 را بر خصتها در شبهات و حرامها افکند و زاهدان را

باست

نخواجگی جستن و طلب جاه از راه ببرد و صاحبان
 را از راه غضب پرده نصبر بدارند و علم را بکوت
 حد در افکند و صاحب عزلتانرا برخصت
 یا غفلت آرد و فقیرانرا بسؤال آلوده و تلو
 گرداند بدان ای طالب خدا معرفت نفس
 سه قسم است قسمی عام را و قسمی خاص را
 و قسمی اخص را آنچه عام راست معرفت
 او بصورت احوال و افعال وی است که
 موافق شریعت و طریقت نباشد و معرفت
 خاص را بر دقائق و حقایق و مکریات وی
 است در طیران روح بعالم الهی و معرفت اخص
 بر وجود الهام است که از کجا صادر و وارد
 است همچنانکه در هر نفس رشدی و انتباهی است
 همچنانکه در هر نفس آفتی و اشتباهی است و اشتباه
 و غلطت آن واقف نشود الا عالم ربانی که
 با خبر باشد از جمیع مهملکات و منجیات **غلط**
 اول آنکه خود پرست باشند و پیر نادیده و خد
 ناگرده و صحبت نایافته و راه نافرسته و طریق
 ناشناخته معجب باشند بنفس خویش و اقتدا
 بپیر هیچ ندارند و چنین گویند که ما اسناد و پیر
 با خود داریم راست است لیکن شیطان از راه

برده است

برده است من لا شیخ له لا دین له **غلط**
 دیگر آنکه در علم شریعت ندانند و نخوانند و آموختن
 آن تنگ دارند و چنین گویند که علم شریعت
 زحمت راه است و سخن علما و صلحا نشنوند
 و در آن گمراهی در ضلالت بمانند و دیگری نیز گمراه
 میکنند **غلط** دیگر آنست که در هیچ وقت سوز
 و آداب شریعت و طریقت نگاه ندارند و حرکت
 ایشان جمله در قبایح باشد و خود را در ویش
 و رسیده دانند رسیده اند لکن بالنار و السفر
غلط دیگر آنست که نوافل و فرائض را و او را با
 پیران را در اوقاتهای شریف را بگاہلی بگذرانند
 و عابدان را طعن کنند که عابدان افکنده نفس اند
 و ناتمام و آن بخیران نمیدانند که راه بدر گاه زبوت
 بر عبودیت نه بر کسالت و غفلت **نظم**
 که باند ترا هیچ کسی راه برده ناله نیم شب و آه
 سحر گاه برده مرد آید طلب باید تا نیم شبان
 تحفه در که آید همه آه برده بسزا خود نبرد راه
 باند کسی بسزا راه باند هم آید برده تا بخود
 راه کسی راند بد شاه گمراه زهره باشد که کسی را
 بپیر شاه برده هیچ چاوش نکند دور ز در گاه ترا
 که بدر گاه ترا حاجب در گاه برده مر تا هست یکی

راه نبرد جریب یکی . مرد چون نیست یکی چون یکی
 راه نروده مرد عاشق شده باید که برد راه ازان
 مرد غافل شده را دیو بتا گاه برده هم هر هی آردین
 راه تو مختار بکف . زانکه این راه بسر مرد به راه
 برده **غلط** دیگر آنست که دست از حرام و شبهات
 باز ندارند و از مهر جا که یا بند حرام و مکروه بگیرند
 و بخورند و بپوشند و بگویند که حرام و مکروه
 و شبهات نارسیده کان راست و کفر نه حرام
 و نه حلال در عالم یکانگی چه باشند هر دو یکجا است
 اگر با اعتقاد گوید کفر است و الا جهل عظیم است
 و ندانند که بنده متمسک است از حق تعالی بر جمیع
 معاملات **غلط** دیگر آنست که حق جل و علا
 بی نیاز است و مستغنی و او را از طاعت و معصیت
 ما چه زیادت و چه نقصان بود ما خود را بی فایده
 چه رنجانیم و زحمت دهیم خود را و قومی را و در شهر
 اندازند و سر بیابان ضلالت مرو نهند و بر صحت
 این قول که خلق بهر عمل که میکنند برای نفس خود
 میکنند کما فی قوله تعالی و من جاءه فائما بجاهد
 لنفسه طیب بیمار را پر همیز فرماید یا شربت
 یا غذائی از بهر بیمار فرماید نه از بهر خود اگر بیمار
 فرمان برد یانه بر و طیب را ازین چه نفع

یا چه ضرر است و اگر بیمار فرمان برد و نفع
 آن بانفس او عاید است و اگر نبرد ضرر آن
 تیز بنفس او راجع است **غلط** دیگر آنست که
 علم دینی را و علمای متقی را خوار دارند و حقارت
 کنند و گویند که علم حجاب راه است و علم
 محجوبانند این کار برتر از ان است که این کار
 نه کار علم است کار دوق است و کار قدم است
 نه کار قلم اگر کسی حجت کند گوید که این حدیث
 بجدل راست نیاید و نمی دانند که جمله کتابهای
 حق تعالی و احادیث نبویه دعوت است بعلم
 و ثنا بر علماء و دعای انبیا علیهم السلام پیوسته
 این بوده است که رب زدنی علما علم سبب
 نجات خلق است در بهر دو عالم و حجت است
 با منکران راه دین و فرق کننده است در مابین
 حق و باطل **غلط** دیگر آنست که گویند که
 خمر و بنک و افیون و بنج و چیزهای مسکرات
 یا بند بخورند و گویند که مرکب راه است کیمیا
 وجود مردانست شوم مرکبی و باطل کیمیای و ناخورد
 حالتی که آب تلخ و بد بوی و کیمیا می تلخ که حیوان
 نخورد مرکب مردان توفیق حق است و کیمیا
 او اخلاص است و حالات مردان مشاهده

جمال و جلال حق است که مشور از جان **غلط**
 برارد و دمار از مجان صادقان برارد **غلط**
 دیگر آنست که هر فرضی که حق سبحانه و تعالی
 واجب کرده است بر بندگان خود قبول نکنند
 و عمل نمی کنند چون نماز و روزه و زکوة و حج
 و اغتسال چنین گویند که ما مخصوصیم بحریت
 و عبودیت این تکلفات غیر ما راست که بندگانند
 خطا از اینجاست که خود را در عبودیت ندانند
 از ربوبیت زنند در طریقت علییه شرط آنست
 که تا حق عبودیت تمام بجای نیاورد حضرت
 ربوبیت راه نیابند **غلط** دیگر آنست که وضو
 و طهارت و غسل جنابت را مهمل گویند که با طهارت
 ازل داریم بلی دارند ولی جنابت ازل که همه
 بکرهای عالم پاک نشوند کما قال بعض الصوفیة
 لو اغتسل اللوطی بماء بحر لا یأتی یوم القيمة الا ^{جنبا}
 زیرا که قدس و طهارت صفت حق است تعالی
 و تقدس پاکان را دوست را کما قال الله تعالی
 ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین
 و **غلط** دیگر آنست که سخن چین و خام و غماز
 و هرزه گوینی کنند و لهو و بازی کنند خلق را
 از عبادت باز دارند و در غایب غیبت کنند

قبل نشو

و در حضور مدح کنند کارانان فتنه و دشمنی و دشمنان
 خداست و منکر آخرت است و گویند هر چه
 در ازل رفته است نتوان کرد دانید و تغییر
 و تبدیل نتوان داد این سخن ایشان راست
 است و فعل ایشان که وزشت و ناصواب
 و جواب ایشان آنکه ناموریم بدانستن محکمت
 و متابعت او امر و نواهی و پیروی شریعت و نگاه
 داشتن فرمان حق تعالی و رسول او علیه الصلوة
 و السلام که آن کن و این مکن بدانستن تقدیر
 حکم ازل نامور نیستیم حکم ازل فی العلم مستور است
 ایشانان لشکر شیطانند اشرار و فتنه آخر الزمان
 اینست **غلط** دیگر آنست که بگویند فاعل این
 همه حرکات و سکنات حق است ما را در میان
 نیج دست نیست و بدان رخصت محراب و شهباز
 و مکر و هات را حلال گویند و سر به بی دینی و کفر
 و ضلالت برارد بلی فاعل افعال همه موجود است
 حق است خالق خیر و شر اوست و افعال شر را
 بها و به سخط انداخت و عمل خیر را در ازل برضا
 و محبت پسندید قوله تعالی من یندی الله فهو
 المهدی و من یضلل فاولئک هم الخاسرون
غلط دیگر آنست که گویند این همه خود اوست

یعنی هیچ جز نیست که نه از کل اوست و این را
جزئیات منفرد ذات گویند بر مزیکی دیگر را که
من خود او ام تو خود او هستی پس او شرک است
خدای تعالی از جمیع تفرقه محذرات منزّه است
واحد است جز بر و راه نیست حلول نیز نیز
و متلون نگردد و متغیر نشود بدین اعتقاد کافر
است نه حق را دانند و نه خود را اگر کسی که حق
بودی کی فانی شدی و تغییر بدو چگونه راه یافتی
غلط دیگر آنست که ضعف را است که در خیال
باشند تمثیلات ابلیس بینند و پندارند که
آن کشف است و ذات و صفات حق مانند
نهند و خیال پرست و خود پرست شوند نفوذ
بالتد من شر الخواطر الفاسده **غلط** دیگر آنست که
اولیا را بر انبیا تفضیل کنند و قومی برابر دانند
این خطای عظیم است **غلط** دیگر آنست که جماعتی
از ایشان دعوی رؤیت کنند در دنیا بچشم سر
و گروهای کشف عیان از کشف بیان باز ندانند
و توهم کنند که آنچه می بینم چشم سرمی بینم از غایت
ناوافی ندانند آنچه تجلی خدای تعالی را در دیده دل
می بینند نقل از رسول خدا که ابلیس با بین السماء
والارض بر تخت عظیم نفس خود را بر جماعتی از عوام

عرضه کنند

عرضه کنند تا ایشانرا ضال و گمراه کند و مکر بلای
او را نهایت نیست آنچه در چشم ظاهر بیند غایت
شیطانست نور جمال الله را در دیده دل مشاهد
کردن بنور معرفت جایز است **غلط** دیگر آنست که
جمعی از ایشان نورها بینند از انوار مخلوقات توهم
کنند که آن نور حق است تعلق بذات او دارد
این حط است او موصوفست بنور لکن نور او
هدایت او معرفت است نور حق توحید و یقین
و ارشاد است انور ظلمت که ایشان گویند خدای
تعالی از ان منزّه است اما حق تعالی را نور است
و رای این همه نور حق از خیال بیرون است و اگر
حق سبحانه و تعالی از نور جلال خود ذره تجلی
کند جمله مخلوقات محترق و خاکستر شوند و ناچیز
گردند حق سبحانه و تعالی بدیع است بھر حال و نور
جلیلش قدیم است روح ناطقه که روح قدسی
است آن نور از نور محمد مصطفی است هر چه
بیند و گوید و شنود و داند از ان نور بود **غلط**
دیگر آنست که توانگری را بر دوریشی و غنا را
بر فقر تفضیل کنند و ندانند که حق سبحی نه و تعالی
فقر و تجرید سالکان را بخطاب اذکر فرموده است
والله خیر و ابقی و صادقان راستوده است بفقیر

کما قال الله تعالى للفقراء الذين احصروا في سبيل
الله حضرت محمد مصطفی صلی الله تعالی علیه وسلم
امتان خود را بجوهر فقر برگزید و دنیا بگذاست
و گفت الفقر فخری غلط دیگر آنست که قومی سب را
بر توکل ترجیح کنند و اهل توکل را طعن کنند
و ندانند که توکل حالات انبیا و رسل علیهم السلام
است کار اقویاست و کسب کار ضعیفاست
در طلب دنیا و در راه عاصی کردند و باعث ترک
فدائض و سنن واقع شود غلط دیگر آنست که
طایفه گویند که با مجردانیم و هر یا بیم بکار بریم
و هر چه در زمان آید بگویم و فرقی نکنند بین الحق
و الباطل و الحلال و الحرام این حدیث کلیا شریعت
و خطای عظیم است غلط دیگر آنست که رومی از
بنی علمی بر ریاضت خود را ضعیف کنند تا حدی که از
فدائض بازمانند و ندانند که مشایخ مجاهد
بتدریج کرده اند و نقصان غذای نفسانی
باندازه زیادتی روحانی کرده اند نه بتعجیل و هرزه
تا مقصود حاصل کرده اند **مشنوی** نفس از درها
او کی مرده است . از پی بنی النبی افسرده است .
ترک لذتها و شهوتها سخاست . هر که در شهوت
فروشد بر نحو است . نفس و شیطان هر دو یک تن

دوده اند

دوده اند در دو صورت خویش را بنموده اند
نفس آماره مثل آهن است در آتش جوع گذار
کند و در دکان فقر صیقل دهند و در خلوتخانه
کم خوابی حبس کنند شمشیر کلمه لا اله الا الله سر
نفس را ببرد بعد از آن غیر حق در دل نماند آن زمان
آمن آینه شود نور جمال الله بتابد و دیده دل تمام
کشاده گردد نور جمال الله را بدیده دل بیند
مشنوی لانه کیست کائنات اشام . عمرش
تا فرس بر کشیده بکام . هر کجا کرده ان نهنگ
آهنک . از من و مانه بوی مانده نه رنگ .
نفس آماره چند سردار ده که بیری سری و کردار
نفس فرعون و زبیر شیطان است . همچو فرعون
مثل هان است . همچو موسی عصا بدست آری
سرفرعون نفس برداری . آن زمان مشکل تو
حل کرده شربت تلخ همچو حل کرده ساقی حبه
ز جام الست . **بندانی** بخش کرد مست
ای طالب خدا بدانکه فرزند آدم سه کرده بوده
است بیکانه کان مزدوران مقربان بیکانه کان
همه سرم دوزخ اند کما فی قوله تعالی و قوا بالناس
و الجارة و مزدوران طالب بهشتند کما قال الله
تعالی جزاء بما كانوا يعملون و مقربان معصود آفرینش

اندکما قال الله تعالى وربك يخلق ما يشاء ويختر
 افریدن عام است و برگزیدن خاص است بقول
 السابقون اولئك المقربون اما ان سابقان
 و مقربان و برگزیدگان آن کسی اند که نفس
 ایشان در سبیل و الذین جاہدوا فینا لنهدنہم
 سبیلنا سیار است و دل ایشان در طریق
 لندیتہم سبیل طیار و دهر منزل و مقام در
 پیش ایشان چراغ و شمع در دلہای ایشان است
 ہرگز ابرافر و خند و از حجاب نفس و ظلمت و ہوا
 بیرون اورند طریق فنا بطلب بقا در پیش و
 نہادہ اند این طایفہ فنا می فنا حاصل کردہ اند
 اگر از عالم بقا حرف زنند راست است **رباعی**
 عشق آمد و شد چونم اندر رک پوست ہنوی کرد
 مرا از من پر کرد در دوست اجزای وجودم ہمگی
 دوست گرفت نامیست ز من بامن و باقی ہمہ
 اوکت **قطعه** خوش آنکہ لباس و ہم را شو بنیم
 حق را ہمہ خلق خلق را ہمہ حق بنیم فی آنکہ شو قید
 حجاب اطلاق و در ضمن مقیدات مطلق بنیم
قطعه یارب زد و کون ہی نیازم کردان و ذرا
 فقر سر فرازم کردان در راہ خود محرم رازم کردان
 زان رہ کہ نہ سوی تست بازم کردان **رباعی**

بارب

یارب دل پاک و جان آکا ہم وہ آہ شب
 و کریمہ سحر کا ہم وہ در راہ خود اول ز خودم بیخود
 کن و دانکہ خودی خود بخود را ہم وہ اما سابقان
 و مقربان حق را کہ دل ایشان در مناجات عقل
 ایشان در حیرت جان ایشان از نور تجلی الہی
 مستغرق است **نظم** از صفای می و لطافت جام
 در ہم آمیخت رنگ جام مدام ہمہ جامست نیست
 کو بی می مادامت نیست کو بی جام چون ہوا
 رنگ آفتاب گرفت رخت برداشت از میانہ
 ظلام کشف و وقسم است کشف غلبہ و کشف
 عیانی کشف در دنیا و کشف عیانی در آخرت است
 مراد ازین کشف مشاہد است و مراد از مشاہد دیدن
 است حق سبحانہ و تعالی را و دیدن حق سبحانہ
 و تعالی را در دنیا ہمین غلبہ نسبت محبت است
 و محبت حق سبحانہ و تعالی در دل چنان غلبہ کند
 کہ کو یامی بیند همچون ششہ کہ ہمہ عالم در نظر او
 آب می نماید و از زبان او این سخن جاری میگردد
بیت غرق آبیم و آب می جویم در وصالیم
 بیخبر ز وصال از غلبات جذب عشق و محبت
 محو و سہلک کرد در **رباعی** ہی دلی را کہ عشق
 بنوازدہ جان او جلوہ گاہ خود سازدہ

بخودش آن چنان کند مشغول که معشوق بهم
 نپردازد آنچه نصیب است دوستان خویشی
 و تعالی را از مشاهده جمال حق در دنیا اینست
 قال النسبی علیہ الصلوٰۃ والسلام الاحسان
 ان تعبد الله کأنک تراه فان لم تکن تراه فانه
 یراک و کشف غلبه عبارت از نیست **اکشف**
 عیانی که در آخرت است همچو ماه شب چهارده
 همه کس می بیند و مست و مستغرق جمال حق
 شوند در اصطلاح صوفیه کشف عیانی گویند
 قال النسبی علیہ الصلوٰۃ والسلام سترون
 ر بکم کما ترون القمر لیلۃ البدر لا تضامون
 ای طالب حضرت خدا حق سبحانه و تعالی را
 چنان عبادت کنی که گویا تو او را می بینی و او ترا
 می بیند یعنی در همه احوال او را حاضر بینی و شیخ
 عظام چنان فرموده اند که کسی همچنان ملاحظه
 کند که حق سبحانه و تعالی را از شش جهت حاضر
 خود بیند و خود را در جهت بیند حق را منزه
 از جهت داند از رجال الله میشود و مشاهده
 عبارت از نیست و بدایت مشاهده است
 مدتی خود را بتکلیف برین میدارند تا آن زمان که
 این صفت ملکه نفس او شود همچون بینایی

یعنی شک نمیکنند در رؤیتش
 عزتشان

این بیان از برای حدیث
 اولست که الاحسان ان
 تعبد الله الی آخره

در چشم و شنوایی در گوش هر چند خواهد که این
 صفت را از خود دور کند نتواند و غیر ازین صفت
 هر چند و خود ملاحظه کند نیابد و نمیند نهایت مشا
 اینست و نهایت کشف غلبه در دنیا بدوستان
 خدا اینست معنی احسان همین است **مشغول**
 قرب حق بالانه بستی رفتن است . قرب حق از قید
 مستی رستن است . اتصال بی تکلیف بی قیاس
 مست رب الناس را با جان ناس . ای طالب
 خدا این کار مردانست نه کار نامردان این کار
 بازی نیست جان بازیست **مشغولی** آن مقامی که
 عقل و ایمانست . مردن جسم رادن جان است
 جان فدای کن که در جهان سخن . جان شود زنده
 چون نمرودتن . آنکس که طالب ایمان حقیقی است
 از جان باید گذشت مخبر صادق چنین فرموده اند
 که موتوا قبل ان تموتوا یعنی نمیرید پیش از آنکه
 بمیرانند وجود مجازی را در راه دوست فدای کنی
 ایمان حقیقی بدست نمی آید **رباعی** جان جان ترا
 به بدل جان یابی . جان جان کی بر ایگان یابی
 جان جو دی طلب نه جان وجوده که حیات اند
 از آن یابی . این کلمات قدسیه از نفوس بران
 دین و پیشوایان اهل یقین و از تالیفات مشایخ

عظام کمبینه رسیده بود در بیان آوردیم اگر قصوری داشته باشد بقلم عضو بنویسند و اگر از میزان طریقت زیاده باشد بکار و رحمت بتراشید دعا کوراد در میان ندانند غیر از قصور در خود هیچ نداریم عفو فرمایند التماس داریم که در دعای خیر

یاد کند مشنومی

از کجای تا کجا سفر کردی	چهل پنجاه سال در کردی
سال و ماه تو در سیاحت بودی	گفتگویی تو در فصاحت بودی
بی سرو پا از خود نهان بودی	خار و آره جهمان بودی
از سر خود گذشته را بر کوهی	چه شدی حال دیده را بر کوهی
بودم از بلبلان شهر کجا	باغ و بوستان پر نثر انجا
گاه در ناله گاه در پر داز	گاه هشار گاه سوز گداز
روزی از روز در گذر بودم	رفته از خویش در بدر بودم
بود صیاد پیر چایک دست	در پس پرده جام در یک دست
جام چشید تخت کیکاوس	عرضه حال خویش در افسوس
کمبهای سعادت ابدی	لعل شهوار معدن صمدی

در حقایق چون مکر مواجی	در میان محققان تاجی
مطلع آفتاب مشرق بودی	کوهر معدن حقایق بودی
صید دام اسیر او شستم	بنده دلپذیر او شستم
سال عمر کمبینه هفده بودی	نظر او معاد و مبدا بودی
گفت روزی اسیر ما کشتی	ز اشک پایان و خویش بگشتی
مادران و برادران داری	اقربایان و خواهران داری
مال و ملک پدر چه خواهی کردی	رحمت و انواب و زوجه خواهی کردی
گفتم ای شیخ از برای خدا	جمله کردی برای دوست فدا
بنده را بنده کی قبول کنی	توبه پر کن قبول کنی
تو قبولی خدا قبول کند	در ره دوست عمر طول کند
گفت عمخوار تو خدا و رسول	پدر تو منم مباحش ملول
بخدا باش و انما ذاکر	نعمت صحت را شوی شاکر
در سفرها رفیق می بودم	و انما هم طریقی می بودم
از قضا در دم سفر افتاد	سیر کردن به نکر و بر افتاد
عرضحالی باذن سبحانی	گفته ام گفت رو بهمراهی

چند حرفی ز اول و آخر بست و سی سال دستگوش طاهر خویش در شریعت دار منتظر در نزول رحمت باش هر کجا دوستان حق یابی از دایم های خیر توش بگیر رو معینت شود خدا و رسول دست برداشت پیر و شنید قد و لجوی خویش کرده گمان مدتی در دعا فرو رفتند کاشغر رو که بحر مواجند در سمرقند مکان پیرانست بعد از آن شیخ جام پیر هرات در دعا یاد کن پیر کهن ای ندایی بوجه می طلبی	در طریق محمدی دایر خلعت فقر را نماند از دوش باطنت نیز در طریقت دار جان و دل بر در حقیقت باش بقدم شریف بستانایی عارفان خرمن است خوشه بگیر از عبادات حق مباش ملول ریش و ابرو سفید ماه حجل تیر اقبال را ز ند نیشان آنچه هست از لباس چاک بکنند در میان گذشتگان تا چند در بخارا و بلخ شیرانست جمله را یاد کن حیات و حیات داد یکجور کتاب علم لدن هر چه در دل بود کشایی
---	--

یاد آر سنخ

کفتم ای شیخ عذر ما بپذیر دل و جان ماند خود روانه شدیم پای در راه و چشم خون باران ز ده ام کوه و دشت و صحرا را شهر در شهر کو بگورفتم طاقها و مناره عمارت کفتم این شهر کیست و حکم گراست پای تحت دیار ترکستان مثل این بار کند ولایت نیست رو که پیران خاندان گویند رفتم اینجا که هفت قبر کبیر تربه داری شسته شیخ عظام	عفو فرمای کرده ام تقصیر از همه خلق خود کرانه شدم این چه شور است عقل و دل جان رفته ام بر خشک و دریا را ناکه دیدم جبار سورفتم رستهها و شسته بقاس جمله رفت ز رفت این برجات عشرت انگیز مثل هندستان حکم را آن جمله را نهایت نیست خلق هفت محمدان گویند منجذب همچو آفتاب منیر کرد اشارت بطوف گفت بنام
---	---

ای ندایی بیاز مارت کن
خانه دین خود و عمارت کن

از نجاب طرف کاشغر روانه شدیم بعد از چند روز بکاشغر رسیدیم

کفتم

وزیارت آستانه حضرت پیران دستگیر مشرف
شدیم چند وقت در میان محبان در تبعیت
آستانه پیران گذران کردیم لکن حالات
و کیفیات کمینه زیاده شد اول ایشان بابا
امان بلخی در قید حیات بودند کمینه را راحت
و آرامی بود این سفر معین و مهربان در میان
فقر کسی پیدا نشد گاهی در آستانه حضرت
خواجہ ہدایت اللہ کاشغری ساکن می شدیم
گاهی مست و گاهی ہشبار گاهی تکین گاهی
بیقرار در اطراف مزار فیض آثار ایشان شصت
و ہفتاد از اولیای عظام مدفون اند و سائر
مؤمنین و مؤمنات فی حد و بی عدد مدفون اند
رحمۃ اللہ تعالی علیہم جمعین **نظم** پیران بادہ نوشتہ
ہمہ ساقیان مست و نوشیدہ اند روزازل
بادہ الست . زیر زمین بصحبت پیران معکف
اربعہ شکنگان خدا زیر خم نشست . بر ہر کہ
تافت بر توانوار مہراوہ شد شرح روی این
ہمہ را گر زبردست . سلطان عشق ناوردہ عہد
خویش بودہ ہر کس خلوت کرد ز تیر و عاز بست
مخزون **ندای** بادہ فروشان معین نشست .
از دست پیر جام محبت ترا بس است .

از انجا

از انجا روان شدیم از شہر شہر تا نجد
رسیدیم شیخ مصلح الدین خجندی و بابا کمال
خجندی را زیارت کردیم بعد از ان بسمرقند
آمدیم بزیاارت پیران مشرف شدیم چنانچہ
حضرت شیخ ابی منصور ماتریدی و حضرت خواجہ
عبید اللہ احرار و حضرت محمد اعظم رحمۃ اللہ
تعالی علیہم از انجا بہ بخارا آمدیم بزیاارت حضرت
شیخ عبد الخالق عجد و انی مشرف شدیم بعد
از ان بزیاارت حضرت شاہ نقشبند رحمۃ اللہ
تعالی علیہ مشرف شدیم در سہ مزار فیض آثار ایشان
مشاہدہ کردیم عالمان و عارفان و عاشقان
و مشایخان فوج فوج و قبیلہ قبیلہ و گروہ گروہ
در زیارت پیر مشغول و جمعی در دعا و دیگری
در قرائت قرآن و جمعی در مراقبہ ہر کدام در یک
حال مشغولی داشتہ اند و از انجا ببلخ آمدیم
بزرگانکہ در انجا مدفونند زیارت کردیم و از انجا
بخراسان آمدیم عزیزانکہ مشہور بودند زیارت
کردیم مثل خواجہ عبد اللہ انصاری و مولانا
سعد الدین کاشغری و مولانا جامی و زندہ
قبیل احمد جام و شاہ قاسم انوار و امام علی
موسی رضا و شیخ فرید الدین عطار و سلطان

با بزرید بسططامی رحمة الله تعالى عليهم اجمعين
بزيارت مشايخان مشرف شدیم و از حرسان
عراق آمدیم مزار صائب در اصفهان و خواجه
حافظ و شیخ سعدی در شیراز بودند و از آنجا
به بغداد رسیدیم در مزار فایض الانوار حضرت
امام اعظم چند وقت ساکن شدیم هر روز
یک طرف رفته زیارت مشایخان عظام
میکردیم مثل امام موسی کاظم و جنید بغدادی
و شیخ معروف کرخی و شیخ شهاب الدین سهروردی
و شیخ عبدالقادر کیلانی و شیخ شبلی و منصور حلاج
رحمة الله تعالى عليهم اجمعين آن زمین برج او
بوده است بزيارت ایشان مشرف شدیم
و از آنجا کرکوت و موصل و حلب شده بشام
آمدیم در خدمت خلیفه حاجی محمد بلخی چند وقت
بودیم بعد از آن بزيارت قدس مشرف
شدیم و بروضه رسول الله صلی الله تعالى
عليه و سلم سه بار رفتیم در زیارت آن
حضرت مشرف شدیم و چهل و پنج سال در آنجا
گذرانیدیم شهر بشهر اقلیم با اقلیم در طلب اهل الله
گشتیم مراد ازین گفتگو فخر نیست طالبان خدا
بدانند که مراد در آسانی بدست نمی آید مروان

قدم قدم باید نهاد **رباعی** در خنجر عشق هر که بر
جان کرده شک نیست که سرتا قدمش جان
کرده بشکست وجود صدف خویش کسی •
جسمی عدش کوه غلطان کرده بکد اخت بشر
به پوته فقر فنا • در عالم روح خویش سلطان کرده
از کفر مجازی روی خود کرد بعشق • در عالم قرب
جمله ایمان کرده عامی بکتابخانه عشق روده •
در مکتب قرب جمله قرآن کرده • در یافت کسی
محبت ذاتی راه در راه خدا عاشق حیران کرده
در عشق کمال اگر ضعیفان دارد • در دفتر عشق
تاج مردان کرده • ای عسوی و محبت تو بکدام راه
یک رمز بکن **ندیانی** شایان کرده • ای طالب
خدا بکلمه لا اله غیر حق را نفی نکنی بسرا پرده الا الله
راه نیست هشیار باش پرده دار الا الله
محمد رسول الله است آینه امکان اولست
ذات خدا را غیر از و آینه کامل نیست و جمیع
اسما و صفات حق در آینه محمدی موجود است
اگر طالب خدا باشی با آینه محمدیه منتظر باش
در شریعت او استقامت کن **رباعی** شاه عجز
قبله از باب نجات • آینه ذات آمده مزار
صفات • در پیرومی او است علو درجات •

لازال عليه زكيات الصلوات • اگر محبت خدا
داری محبوب خدا را در یابی کما فی قوله تعالی قل ان
کنتم تحبون الله فاتبعونی بحببکم الله برهان تو نیست
نعت شریف فخر و کون بر رخ کبری محمد است
آئینه در حضرت مولا محمد است • ساقی جام
عشق و محبت درین جهان • در روز حشر ساقی
اعلا محمد است • ایجاد کون علت غائی وجود او است
آیات کن اول طغرا محمد است • در روز رسته خیز
قیامت عیان شود • مخصوص در شفاعت کبری
محمد است • آن جمله انبیا و رسل مانده در سکوت
در زیر عرش قائم و کویا محمد است • در سایه تخت
طلل نوای او • آرام جمله از همه بالا محمد است •
الایش کنه ندائی بجزمان • از بصر شمس شو
چو دریا محمد است • اسرار هر دو کون معین برای
او • با سر حق مخاطب او حی محمد است • وقت
خروج قدس و سموات و عرش را • طی مکان شد
الذی اسری محمد است • ارواح انبیا و ملک صف
کشیده اند • جبریل در عنان شده مولا محمد است
نور تجلیات الهی گرفته بوده جبریل ماند و اصل
و شبده محمد است • سر در میان عاشق و معشوق
میگذشت • در پرده و نافه لدی محمد است •

حق داد شفاعت کبری بدست او • در شست
خلد منزل و ماوی محمد است • در کثر و عزت
همه در زیر حاک مانده در قرب حق بگرم و پیدا
محمد است • چندین هزار سال مقدم ازین
جهان • در قرب لا يزال مصفا محمد است •
در هر دو کون رحمت حقیقش نظام یافت • از ظلمت
کنه مجلا محمد است • موی سفید روی سبزه
در مقام عذر • در بارگاه قرب منقش محمد است
مخزون **ندائی** در دو جهان اعتماد نیست • استاد
چون شفیع مزکی محمد است • صلی الله تعالی
علیه و علی آله و اصحابه وسلم الهی کلام کلیم
سبحانک تبیت البیک و ندای ندیم تست
لا احصی ثناء علیک الهی کنه ما بپذیرد و در
ما کیر کار ما دوام در خطاست کار تو دایم در
در خطاست الهی کار ما نسبا و فراموشی و کار
تو ستر و عیب پوشی **مناجات الهی** جمله در
تو قائم • کریم کار سازی تست دایم • دو عالم
سایه است و فضل تو نور • دو عالم موج فضلت
بگر بر شوره الهی فضلیا نرا فضل بهتر • مغرب
و خستگانرا بذل بهتر • بفضل و رحمت اموحنه
شتم • که در دیک محبت بجنه کشتم •

الهی طاقت قهرت ندارم. ز عصیان و کثرت
 شرمسارم. اگر سوزی در آتش مستحکم.
 و اگر اگرام داری مستحکم. الهی بنده سرافکنده
 تو. اسیر وصل بهم جوینده تو. بھر جایی که
 لایق هست بگذار. تو دانی خیر باشی سر اسرار.
 ندانی ناز کنش ترسناک است. اگر عفو تو
 هست او را چه باک است. تمام حرف را
 در پرده کفتم. درمی چند از حقایق بود سفتم.
 الهی خلق کن اقبال تالیف. در اطوار حقایق
 کشت تصنیف. بهر طالب مرادش کشف کرده.
 دلش از بحر رحمت نشف کرده. نوشتم نام
 این شیرین شمایل. شود حقیقه مابین رسایل.
 درین میدان حق از باطل جدا شده. ریا و حبت
 و جاه اینجا هواشده. دعا از دوستان امید
 وارم. فلم بشکست رفت ر دست کارم.
 هزار و صد و شصت و پنج بود در تاریخ
 هجرت نبوی در شهر اسلامبول
 در قرب حضرت ابی ایوب
 انصاری در ماه ربیع الآخر
 نوشته شد
 والسلام
 محمد

